



## پیغام عشق

قسمت سیصد و چهل و دوم





خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی، موضوع برنامه ۸۶۸ گنج حضور، بخش سوم

نیستش درد و دریغ و غبنِ موت  
بلکه هستش صد دریغ از بهرِ فوت

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۱)  
\*غبن: زیان آوردن در معامله؛ زیان دیدن در دادوستد

مرگ، درد، حسرت و زیان مندی ندارد؛ بلکه انسانی که می‌میرد برای تلف کردن وقت و جستجوی زندگی در چیزها، دردها و گم‌شدن در ذهن و همانیدگی‌ها، از دست دادن فرصت‌های بی‌شماری که برای زنده‌شدن به خدا در اختیار داشته ولی از آن استفاده نکرده است، حسرت می‌خورد.

حدیث

«مَا مِنْ أَحَدٍ يَمُوتُ إِلَّا نَدِمَ إِنْ كَانَ مُحْسِنًا نَدِمَ أَنْ لَا يَكُونُ أَزْدَادَ وَإِنْ كَانَ مُسِيئًا نَدِمَ أَنْ لَا يَكُونُ نُزْعَ»  
 «هیچ کس نمیرد جز آن که پشیمان شود. اگر نکوکار باشد از آن پشیمان گردد، که چرا بر نکوکاری‌هایش نیفزود،  
 و اگر بدکار باشد از آن رو پشیمان شود که چرا از تباه‌کاری‌هایش باز نداشتته‌اند.»  
 [ نکوکاری به معنی فضاگشایی، دیدن برحسب عدم و تباه‌کاری به معنی دیدن برحسب من‌ذهنی و همانیدگی‌ها  
 است.]

که چرا قبله نکردم مرگ را؟  
 مخزن هر دولت و هر برگ را  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۲)

و با خود می‌گویند: چرا من مرگ (مُردن به من‌ذهنی و آزاد شدن از همانیدگی‌ها) را که گنجینه هر نیک‌بختی،  
 برکت و هر نوایی است را مورد توجه خود قرار ندادم.



قبله کردم من همه عمر از حَوْل  
آن خیالاتی که گم شد در اَجَل

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳)  
\*حَوْل: لوچی؛ دوبینی

من در تمام طول عمرم به سبب دید دوبین و غلطبین منِ ذهنی، خیالات، فکر همانیدگی‌ها و تصاویرِ ذهنی آن‌ها را هدف قرار داده و پرستیدم با فرارسیدن مرگ جسمی، همه آن‌ها محو شدند و منِ ذهنی فروریخت.

حسرت آن مردگان از مرگ نیست  
ز آن ست گاندر نقش‌ها کردیم ایست

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۴)

حسرت آن مردگان به خاطر مرگ نیست که در این جهان مادی نیستند و عمرشان به پایان رسید؛ بلکه حسرت آن‌ها به این دلیل است که همگی در نقش‌های من‌ذهنی که با آنها همانیده بودند متوقف شدند و من‌ذهنی را ادامه دادند.

ما ندیدیم این که آن نقش است و کف  
کف ز دریا جُنبد و یابد عَلف

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۵)

ما متوجه این حقیقت نشدیم که این چیزهایی که ما به آن‌ها چسبیده‌ایم، همانیدگی‌های دنیا و نقش‌های ذهنی  
کف روی آب و گذرا هستند، و از دریای یکتایی پدید می‌آیند و از آن غذا و نیرو می‌گیرند.

عمرِ تو مانند همیانِ زَرست  
روز و شب مانند دینارِ اشمرست

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۴)  
\*همیان: کیسه پول

عمرِ تو در مَثَل مانند یک کیسه طلا و پول است. روز و شب نیز همانند کسی است که دینارها را می‌شمارد و عمرت در حال گذر و از بین رفتن است.



می شمارد، می دهد زر بی وقوف  
تا که خالی گردد و آید خسوف

–(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۵)

\*بی وقوف: بی توقف

\*خسوف: ماه گرفتگی

گردش روزها و شبها و گذر زمان، بی توقف، طلاها و سکه‌های عمر انسان را می‌شمارند ولی خود انسان از گذر عمرش آگاه نیست، تا آنکه کیسه زندگی اش خالی می‌شود و پیری او از راه می‌رسد.

گر ز گه بستانی و ننهی به جای  
اندر آید کوه زان دادن ز پای

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶)

برای مثال، اگر پیوسته مقداری از یک کوه را برداری و به جای آن چیزی نگذاری، کوه به این عظمت از این کاستی‌های تدریجی پایان می‌پذیرد و چیزی از آن باقی نمی‌ماند، همانطور که عمر ما نیز آرام‌آرام به پایان می‌رسد.

پس بِنه بر جای هر دم را عوض  
تا زِ وَاَسْجُدٍ وَاَقْتَرِبْ يَابِي غَرَضِ  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷)

ای انسان، این لحظه در حال گذر است؛ بنابراین به جای هر لحظه از عمرت که می‌گذرد از سجده و تسلیم شدن به خدا عوض و جایگزینی برایش بگذار، این لحظه تسلیم شو، فضا را باز کن تا به مقصود اصلی زندگی که همان زنده شدن به خداست برسی و به او زنده شوی.

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۹)  
- «كَلَّا لَا تُطَعُّهُ وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ؛»

«نه، چنین است که پندارد، فرمان او ننیوش [پیروی مکن] و در پیشگاه خدا سجده آر و بدو بس نزدیک شو.»  
[هرچیزی که با من ذهنی می‌بینی درست نیست، پس به دستور او گوش نده، فضا را باز کرده، تسلیم شو تا با خدا یکی شوی.]



در تمامی کارها چندین مکوش  
جز به کاری که بود در دین، مکوش

–(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸)

برای انجام کارهایی که ذهنت نشان می‌دهد و فکر می‌کنی با تمام کردن آنها به زندگی می‌رسی، تلاش بیهوده نکن و بدان که هیچ وقت نمی‌توانی من‌ذهنی‌ات را راضی کنی (این حالت نارضایتی همیشگی ذهن برای این است که بفهمی ذهن جای زندگی کردن نیست). بنابراین عیبی ندارد کارهای ذهنی را ناتمام بگذاری، مگر کاری که به دین و ایمان، یعنی تسلیم و فضاگشایی، مربوط می‌شود. در این کار تا می‌توانی حرکت کرده و کوشش کن تا دوباره از جنس الست و خدا شوی.



عاقبت تو رفت خواهی ناتمام  
کارهایت اَبتر و و نانِ تو خام

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹)  
\*اَبتر: ناتمام؛ ناقص؛ بی فرزند

سرانجام، تو بدون اینکه کارهایت را تمام کرده باشی از این دنیا خواهی رفت، بنابراین نه تنها کارهایت ناقص می ماند، بلکه نانِ معنوی و حضور تو نیز ناپخته مانده، به خدا زنده نمی شوی.

وَأَنْ عِمَارَتِ كَرْدَنِ گُورِ وَ لِحَدِّ  
 نَه بَه سَنَگِ اسْتِ وَ بَه چُوبِ وَ نَه لُبْدِ  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰)  
 \*لِحَدِّ: گور  
 \*لُبْدِ: کثیر و بسیار

و باید بدانی که آباد کردن و ساختن گور و لحد، (قبر من ذهنی ات) به سنگ، چوب و خرج کردن مالِ فروان نیست. بلکه باید همانیدگی‌ها را شناسایی کرده مرکز را عدم کنی و من ذهنی را بیندازی.

(قرآن کریم، سوره بلد (۹۰)، آیه ۶)  
 - «يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالًا لُبْدًا؛»  
 «گوید: مال بسیار به کار بردم.» [یعنی اموالش را در راه خدا خرج کرده، ولی من ذهنی را رها نکرده است.]

بلکه خود را در صفا گوری گنی  
در منی او گنی دفن منی

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۱)-

بلکه ساختن و عمارت گور در این است که از صدق و صفای بی‌نهایت خدا با عدم کردن مرکز، گوری برای خود فراهم سازی، و وجود توهمی من‌ذهنی خود را در وجود حقیقی خدا محو و فانی کنی و به خدا زنده شوی.

خاک او گردی و مدفونِ غمش  
تا دَمَت یابد مددها از دمش

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲)

باید خاک درگاه الهی شوی، منیت، مقاومت و قضاوتت را صفر کنی و در عشق او غرق شوی، تا نفس یعنی  
من ذهنی تو از دم ایزدی کمک‌ها بگیرد و بگویی من به‌عنوان من ذهنی وجود ندارم و فقط خدا هست، من به او  
زنده شده خاک پای او شدم و دم او در من روان شده است.



گورخانه و قُبّه‌ها و کنگره  
نبود از اصحابِ معنی آن سره

– (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۳)  
\*قُبّه: بنایی که سقف آن گرد و برآمده باشد.

مقبره باشکوه، گنبد و بارگاه یعنی من‌ذهنی پر از همانیدگی، مقبولِ مردانِ عالمِ غیب و اصحابِ معنی، انسان‌های  
زنده به خدا نیست.

بنگر اکنون زنده اطلس پوش را  
هیچ اطلس دست گیرد هوش را؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۴)

نگاه کن به انسان زنده‌ای که اکنون در این دنیا، در ذهن، لباسهای عالی یعنی همانیدگی‌های باشکوه می‌پوشد، آیا این لباس من‌ذهنی و همانیدگی‌ها، هوش و عقل او را زیاد می‌کند؟ مسلماً هیچ بر هوش و عقل او نمی‌افزاید.

در عذابِ منگرس‌ت آن جانِ او  
کژدمِ غم در دلِ غمدانِ او  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵)

جان من‌ذهنی او دچار عذابی ناگوار است و کژدم اندوه در دل غمزده‌اش لانه کرده است و به هر طرفی که برمی‌گردد، درد ایجاد می‌کند.

از برون، بر ظاهرش نقش و نگار  
وز درون، ز اندیشه‌ها او زار زار  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶)

از بیرون، ظاهری پر نقش و نگار دارد و من‌های ذهنی که وضعیت‌های او را می‌بینند، می‌گویند: ای کاش که من به‌جای او بودم، اما در درون فکری‌هایی دردزا دارد، که از دست آن‌ها آسایش ندارد.



وَأَنْ يَكِي بَيْنِي دَرِ أَنْ دَلِقِ كُهْنِ  
 چُونِ نَبَاتِ اَنْدِيشِه و شُكْرِ سَخْنِ  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۷)

ولی آن شخص دیگر را هم می بینی، که لباس کهنه ای بر تن دارد، اما فکر و اندیشه اش مثل نبات شیرین است و درونش پر از شکر و شادی بی سبب است، که هر لحظه در گفتار و رفتارش از او بیان می شود.

تَا گَشَايِدْ عُقْدَةَ اشْكَالِ رَا  
 دَرِ حَدَثِ كَرْدِه سَتِ زَرِيْنِ بِيْلِ رَا  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹)

برای باز کردن گره اشکالات و مسائل زندگی، مرتب در فکرهای هم هویت شده فرو می رود و بیل زرین هشیاری را در کثافات فکرهای هم هویت شده و دردهای آن فرو کرده و جذب ذهن شده است.



عُقده را بگشاده گیر ای منتهی  
عُقدهای سخت‌ست بر کیسه تھی

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰)-

ای انسان که به انتهای تکامل هشیاری رسیده و می‌توانی در این لحظه فضا را باز کرده و به بی‌نهایت خدا زنده شوی، به فکر حل کردن مسائلی نباش که در ذهنت به صورت گره ایجاد می‌شود؛ همه آن‌ها را حل شده فرض کن؛ زیرا این گره‌ها کور و سخت بوده و در یک کیسه خالی زده شده است. اگر تو با زحمت و تلاش ذهنی تمام گره‌ها را هم باز کنی، نتیجه‌ای نخواهد داشت چون در این کیسه‌ی ذهن زندگی وجود ندارد؛ بهتر است کُل کیسه را رها کنی.

دَر گَشَاد عُقْدَه‌ها گَشْتی تو پیر  
عُقْدَه چندی دگر بگشاده گیر

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱)-

تو در راه گشودن گره‌ها و مسائل ذهنی، پیر و فرسوده شده‌ای. فرض کن چند گره و مسئله‌ی ذهنی دیگر را هم حل کردی.

عقده‌یی که آن بر گلوی ماست سخت  
که بدانی که خسی یا نیک‌بخت؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲)

گره و مشکلی که این لحظه گلوی ما را سخت گرفته این است که صرف‌نظر از این که در ذهنت چه مسئله، مانع و فکرهایی می‌گذرد، به‌عنوان حضور ناظر در خودت شناسایی کنی که آیا در این لحظه از جنس خس، افسانه من‌ذهنی و هشیاری جسمی هستی یا از جنس نیک‌بختی و هشیاری حضور هستی؟!

حَلَّ اَيْنَ اشْكَالِ كُنْ، گر آدمی  
خَرَجَ اَيْنَ كُنْ دَمَ، اگر آدمی

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۳)

اگر واقعاً انسان و از جنس هشیاری هستی و دَمِ حضرت آدم را داری که به بی‌نهایت خداوند زنده بود، به این لحظه برگرد، فضا را بگشا و همه حواست در حلِّ این اشکال باشد، که این لحظه از جنس هشیاری حضور هستی، یا از جنس من‌ذهنی؟  
اگر مقاومت و ستیزه می‌کنی، از جنس من‌ذهنی بوده و مدام در حالِ حل و ایجاد مسائل روانشناختی هستی، ولی اگر فضا را می‌گشایی، از جنس نیک‌بختی و حضور ناظر هستی.



تو مکن تهدید از گشتن که من  
تشنه زارم به خونِ خویشتن

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۳)

تو مرا به گشتن تهدید نکن؛ زیرا من با تضرع و زاری تشنه خون من ذهنی‌ام هستم و می‌خواهم به من ذهنی‌ام بمیرم. دیگر از دست دادن همانیدگی‌ها و کوچک‌شدن نسبت به من ذهنی‌ام مرا نمی‌ترساند، بلکه جانی تازه به من می‌بخشد.

عاشقان را هر زمانی مُردنی ست  
مردنِ عشاق، خود یک نوع نیست

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۴)

عاشقان هر لحظه به وسیله قضا و کن فکان می میرند، و چگونگی مردن آنها مشخص نیست. هر کسی که فضا را باز می کند از جنس عشق (خدا) شده و لحظه به لحظه نسبت به من ذهنی اش می میرد و به خدا زنده می شود.

او دو صد جان دارد از جانِ هُدی  
وآن دو صد را می کند هر دم فِدی

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۵)  
\*هُدی: هدایت؛ در این جا اسم فاعل به معنی هدایت کننده

عاشق از جانِ هدایت کننده، خدا هزاران جان گرفته است و در هر لحظه با فضاگشایی و زنده شدن به او آن  
هزاران جان هم هویت شدگی را فدای معشوق (خدا) می کند.

هریکی جان را ستاند ده بها  
 از نبی خوان: عَشْرَهُ أَمْثَالِهَا  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۶)  
 \*نبی: قرآن

عاشق در برابر هر جانی که به صورت همانیدگی متلاشی و فدای معشوق می کند، ده برابر عوض می گیرد، یعنی یک همانیدگی را می اندازد و مقدار زیادی به زندگی زنده می شود. از قرآن کریم این مطلب را بخوان که: هر عمل نیکی، ده برابر پاداش دارد.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۶۰)  
 - «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ»  
 هر کس کار نیکی انجام دهد ده برابر به او پاداش دهند، و هر که کار بدی انجام دهد تنها همانند آن کیفر بیند، تا ستمی بر آن ها نرفته باشد.



گر بریزد خونِ من آن دوست‌رو  
پای کوبان جان برافشانم بر او

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۷)  
\*دوست‌رو: آشنا؛ دوست؛ یار مهربان؛ معشوق.

اگر یار مهربان (زندگی) خون من ذهنی مرا با مرکز عدم بریزد، من هشیارانه و رقص کنان نسبت به من ذهنی کوچک تر می شوم و جان من ذهنی ام را نثار او می کنم.

آزمودم مرگ من در زندگی ست  
چون رهم زین زندگی، پایندگی ست  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۸)

من تجربه کردم، وقتی در من ذهنی زندگی می‌کنم، مرگ من در زندگی بر حسب همانیدگی‌هاست. اگر از این زندگی نکبت‌بار در من ذهنی برهم به پایندگی و جاودانگی می‌رسم، که همان زندگی واقعی است.

چیست با عشق آشنا بودن؟  
به جز از کام دل جدا بودن  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲، بیت اول)

آشنایی با عشق، تبدیل شدن به خدا چیزی جز جدا بودن از کام دل، بهره و خوشی که من ذهنی از همانیدگی‌ها می‌خواهد، نیست.

خون شدن، خون خود فرو خوردن  
با سگان بر درِ وفا بودن

–(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲، بیت دوم)

آشنایی با عشق، زنده شدن به خدا معادل خون شدن دل، فرو خوردن خون است که همان کشیدن درد هشیارانه می باشد. یعنی وقتی به عنوان حضور ناظر یک همانیدگی را از خودت جدا می کنی و دردت را فرو خورده و آشکار نمی کنی و درحالی که من های ذهنی تحریک می کنند، هنوز بر درِ وفای آلت باشی، آن «بله» را با وجود ناسازگاری های من های ذهنی از دست ندهی؛ فضاگشایی کرده و به آلت اقرار کنی، یعنی بگویی من از جنس خدا هستم، تو عاشق و درحال زنده شدن به خدا هستی و این کار سختی است.



کاین شهیدان ز مرگ نشکینند  
عاشقان اند بر فنا بودن

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲، بیت پنجم)  
\*شکبیدن: آرام و قرار گرفتن؛ صبر کردن

این شهیدان، کسانی که من ذهنی شان را قربانی می کنند، برای مردن به من ذهنی صبر نمی کنند یعنی هر لحظه در برابر اتفاقات فضا را می گشایند و به محض دیدن یک همانیدگی نسبت به آن می میرند؛ این ها عاشقِ فنا شدن، زنده شدن به خدا هستند.



از بلا و قضا گریزی تو  
ترس ایشان ز بی بلا بودن

– (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲، بیت ششم)  
\*قضا: تقدیر و حکم الهی

تو از قضا که اتفاق این لحظه را به وجود می آورد و متناسب با وضعیت و میزان همانیدگی ات بوده و درد دارد، می گریزی؛ اما انسان های زنده شده به بینهایت خدا از بی بلا بودن می ترسند، آن ها می خواهند همانیدگی های خود را از دست بدهند، بنابراین از قضا و بلای الهی نمی ترسند.

ششه می گیر و روز عاشورا  
تو نتانی به کربلا رفتن

– (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲، بیت هفتم)  
\*شِشِه: شش روز اول بعد از عید فطر.

تو برو ششه بگیر، یعنی شش روز بعد از عید فطر روزه بگیر و مراسم عاشورا را برگزار کن، یعنی به جای زنده شدن به خدا و مردن نسبت به من ذهنی فقط عبادات سطحی و مراسمی را که هیچ فایده‌ای برایت ندارد، برگزار کن.

تو آن آدم نیستی که در کربلا باشی و بخواهی عملاً فضا را بگشایی و نسبت به من ذهنی‌ات بمیری؛ تو مردِ عمل نیستی!

باز فرمود او که اندر هر قضا  
مَر مسلمان را رضا باید رضا

– (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴)  
\*قضا: تقدیر و حکم الهی

پیامبر فرمود: مسلمان، انسان تسلیم شده باید در هر قضا و تصمیمی که خدا در این لحظه می گیرد، رضا داشته باشد، یعنی با گشاده رویی قضا را باز کرده؛ مقاومت، قضاوت و واکنش نداشته باشد و به ذهن نرود.

بیاموز از پیَمبرِ کیمیایی  
که هر چتِ حق دَهَد، می دِه رضایی

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵)

از پیامبر یک کیمیایی بیاموز که در برابر هر چیزی که این لحظه خدا پیش پایت می گذارد فضا را باز کرده، ستیزه و مقاومت نکن و با رضایتی که مخصوص هشیاری حضور است، با آن وضعیت برخورد کن.



همان لحظه در جنت گشاید  
چو تو راضی شوی در ابتلایی

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵)  
\*ابتلا: امتحان کردن، آزمون

اگر در مقابل چالشی که این لحظه قانون قضا به وجود می آورد و ذهنت آن را بد نشان می دهد، فضا را باز کرده، صبر کنی و به آن راضی شوی، همان لحظه در بهشت برایت باز می شود.

کار آن کار، است ای مُشتاقِ مَسْت  
گاندَر آن کار آر رَسَدِ مَرگَت، خوش است

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸)

ای عاشقِ مَسْت، آن کاری، کار است که در این لحظه هشیارانہ نسبت به من ذهنی بمیری و آن مرگ برای تو  
خوشایند باشد.

-با تشکر:

-سمانه



خانم افسانه از اصفهان



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور  
غزل ۸۲۳، برنامه ۸۶۸

عمر بر امید فردا می رود  
غافلانه سوی غوغا می رود

اینکه تا ۳۹ سالگی حتی یک بار کتاب غزلیات و مثنوی را باز نکردم و فقط چند بیتی به عنوان ضرب المثل بلد بودم بر امید فردایی بهتر پیش می‌رفتم؛ غافل از این لحظه. غوغا و سر و صدای ذهن به من می‌گفت زندگی تو در آینده است. و اینچنین سالهای زندگی‌ام در غفلت و ناآگاهی سپری شد. نمی‌خواهم به دنبال مقصر بگردم ولی افسوس من همان افسوسی است که انسان من ذهنی موقع مرگ جسم می‌گوید: ای کاش می‌دانستم همه عمر زندگی با من بوده و من تمام عمر به دنبال زندگی می‌گشتم.



هین مگو فردا، که فرداها گذشت  
تا بکلی نگذرد ایام کشت

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ۱۲۶۹

از طرفی بسیار خوشحالم و خدا را شکر می‌کنم که قبل از مردن به جسم، زندگی واقعی را به کمک خدا، مولانا و جناب شهبازی پیدا کردم.  
زیر فکرهایم آرامشی دارم که ذهن تعجب می‌کند.

بس بلا و رنج می باید کشید  
عامه را، تا فرق را تانند دید

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۳

پس از موانع و مسائلی که ذهن برایم ایجاد کرد، به درد افتادم و روابطم خراب شد، با گنج حضور آشنا شدم. به تاکید جناب شهبازی با صبر و سوال نکردن مدت‌ها گوش دادم. در موقع عمل رفوزه می‌شدم، باز ناامید نمی‌شدم و ادامه دادم به یک باره زندگی در من کار کرد و رنجشی بزرگ را که سال‌ها داشتم از مرکز افتاد و این معجزه زندگی است که سال‌ها آن را در ادیان تصور می‌کردم. دردهای من ذهنی را هر چند از روی ناآگاهی زیاد کردم، ولی من آنها را برکتی از طرف خدا میدانم، چون گرچه پدر و مادر عشقی نداشتیم، این دردها بودند که من بتوانم آگاه از من ذهنی مخرب شوم.

شاد از غم شو، که غم دام لقا است  
اندرین ره، سوی پستی ارتقا است

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۹

کین حروف واسطه ای یار غار  
پیش واصل، خار باشد خار، خار

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۴

بس بلا و رنج بایست و وقوف  
تا رهد آن روح صافی از حروف

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۵

راهی پر از بلاست، ولی عشق پیشواست

با سپاس فراوان  
افسانه، اصفهان





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

